

سُبْحَانَ اللَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۱)

هو الذي اخرج الذين كفروا من اهل الكتاب من ديارهم لاؤل الحشر ما ظننتم ان يخرجوا و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله فاتيهم الله من حيث لم يحتسبوا و قذف في قلوبهم الرعب يخربون بيوتهم بايديهم و ايدي المؤمنين فاعتبروا يا اولي الابصار (۲)

و لو لا ان كتب الله عليهم الجلاء لعذبهم في الدنيا و لهم في الآخرة عذاب النار (۳)

ذلك بانهم شاقوا الله و رسوله و من يشاق الله فان الله شديد العقاب (۴)

ما قطعتم من لينة او تركتموها قائمة على اصولها فباذن الله و ليخزي الفاسقين (۵)

و ما افاء الله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل و لا ركاب و لكن الله يسלט رسله على من يشاء و الله على كل شيء قدير (۶)

ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فلله و للرسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل كيلا يكون دولة بين الاغنياء منكم و ما اتاكم الرسول فخذوه و ما نهىكم عنه فانتهوا و اتقوا الله ان الله شديد العقاب (۷)

للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم و اموالهم يبتغون فضلا من الله و رضونا و ينصرون الله و رسوله اولئك هم الصادقون (۸)

و الذين تبوءوا الدار و الايمان من قبلهم يحبون من هاجر اليهم و لا يجدون في صدورهم حاجة مما اوتوا و يؤثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون (۹)

و الذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان و لا تجعل في قلوبنا غلا للذين امنوا ربنا انك رؤوف رحيم (۱۰)

آیات ۱ تا ۱۰

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم، آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین است برای خدا تسبیح می گوید و او عزیز و حکیم است (۱).

او کسی است که برای اولین بار کافرانی از اهل کتاب را از دیارشان بیرون کرد با این که شما احتمالش را هم نمی دادید و می پنداشتید دژهای محکمی که دارند جلوگیری از دشمن و مانع آن می شود که خدا به ایشان دست یابد ولی عذاب خدای تعالی از راهی که به فکرشان نمی رسید به سراغشان رفت و خدا رعب و وحشت بر دلهايشان بیفکند چنانکه خانه های خود را به دست خود و به دست مؤمنین خراب کردند، پس ای صاحبان بصیرت عبرت بگیرید (۲).

و اگر نه این بود که خدا جلای وطن را برای آنان مقدر کرده بود هر آینه در دنیا عذابشان می کرد و به هر حال در آخرت عذاب آتش دارند (۳).

این بدان جهت است که ایشان با خدا و رسولش دشمنی کردند و هر کس با خدا دشمنی کند (همین سرنوشت را دارد) چون خدا شدیدالعقاب است (۴).

شما مسلمانان هیچ نخلی را قطع نمی کنید و هیچ یک را سر پا نمی گذارید مگر به اذن خدا و همه اینها برای این است که خدا فاسقان را خوار کند (۵).

خدا هر غنیمتی از آنان به رسول خود رسانید بدون جنگ شما رسانید شما بر اموال آنان هیچ اسب و شتری نتاختید لیکن این خدا است که رسولان خود را بر هر کس که خواهد مسلط می کند که او بر هر چیزی قادر است (۶).

آنچه خدا از اموال اهل قری به رسول خود برگردانید از آن خدا و رسول او و از آن خویشان رسول و فقیران و مسکینان و درماندگان در راه است تا اموال بین توانگران دست به دست نچرخد. و هر دستوری که رسول به شما داد بگیرید و از هر گناهی نهیتان کرد آن را ترک کنید و از خدا بترسید که خدا عقابی سخت دارد (۷).)

از غنائم سهمی برای فقرای مهاجرین است، آنان که به دست دشمن از اموال و خانه های خود بیرون شدند، و به امید رسیدن به فضل و رضوان خدا ترک وطن کردند و همواره خدا و رسولش را یاری می دهند اینان همان صادقانند (۸).)

و نیز سهمی از آن غنائم از آن کسانی از اهل مدینه است که در مدینه و در قلعه ایمان جای دارند و قبل از مهاجرین ایمان آورده بودند و هر مومنی را که از دیار شرک به سویشان هجرت می کند دوست می دارند و وقتی اسلام به آنان چیزی می دهد در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی کنند و مهاجرین را بر خود مقدم می دارند هر چند که خود نیز محتاج باشند. و کسانی که بخل درونی خود را به توفیق خدای تعالی جلو می گیرند رستگارانند (۹).

و سهمی از آن کسانی است که بعدها به اسلام در می آیند می گویند: پروردگارا ما را و برادران ایمانیمان را که در ایمان از ما سبقت گرفتند بیامرز و کینه کسانی را که ایمان آوردند در دلهای ما میفکن که تو رووف و رحیمی (۱۰).

بیان آیات

این سوره به داستان یهودیان بنی النضیر اشاره دارد که بخاطر نقض پیمانی که بام سلمین بسته بودند محکوم به جلای وطن شدند. و نیز به این قسمت از داستان اشاره دارد که سبب نقض عهدشان این بود که منافقان به ایشان وعده دادند که اگر نقض عهد کنید ما شما را یاری می کنیم، ولی همین که ایشان نقض عهد کردند، منافقین به وعدهای که داده بودند وفا نمودند. و در ضمن این اشارات مطالبی دیگر نیز در این سوره آمده، و از آن جمله مسأله حکم غنیمت بنی النضیر است.

و از آیات برجسته این سوره هفت آیه آخر آن است که خدای سبحان در آنها بندگان خود را دستور می دهد به این که از طریق مراقبت نفس و محاسبه آن آماده دیدارش شوند، و عظمت کلام و جلالت قدر خود را در قالب بیان عظمت ذات مقدسش، و اسمای حسنی و صفات علیایش، بیان می فرماید. و این سوره به شهادت سیاقش در مدینه نازل شده.

سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم

این آیه آغاز سوره می باشد و سوره با مضمونی افتتاح شده که با همان مضمون ختم می شود، چون در آخر سوره باز سخن از تسبیح تمامی موجودات آسمانها و زمین رفته، می گوید: **یسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم**).

و اگر سوره را با مسأله تسبیح افتتاح نمود، به خاطر مطالبی است که در خلال سوره آمده، و آن - همان طور که گفتیم - خیانت یهود و نقض عهدش، و وعده فریبکارانه منافقین به یهودیان است، خواسته بفهماند این گونه مکرها بر دامن کبریایی خدا گردی نمی نشاند. و اگر آیه را با جمله **عزیز (و) حکیم** ختم کرد، برای این است که باز در این سوره سرانجام کار یهود و منافقین را تشبیه کرده به اقوامی که در قرنهای نزدیک به عصر یهودیان و منافقین و بال فریبکاریهای خود را چشیدند، و این **خود** شاهد عزت و اقتدار خداست. و نیز اگر دچار عذاب شدند، بدین جهت بوده که عذابشان بر طبق حکمت و مصلحت بوده، و این خود شاهد حکمت خدا است.

بیان آیات مربوط به اخراج بنی النضیر از سرزمینشان

هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاؤل الحشر

این آیه تسبیح موجودات و عزت و حکمت خدای را که در آیه قبلی آمده بود تأیید می کند، و مراد از جمله **آنان** که از اهل کتاب کافر شدند و خدا بیرونشان کرد **قبیله بنی النضیر** است که یکی از قبائل یهود بودند، و در بیرون شهرمدینه منزل داشتند، و بین آنان و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عهدی بر قرار شده بود که همواره با هم به مسالمت زندگی کنند، دشمنان هر یک دشمنان دیگری و

دوستان هر یک دوستان دیگری باشد. ولی بنی النضیر این پیمان را شکستند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داد تا جلای وطن کنند که - ان شاء الله - شرح داستانشان در بحث روایتی آینده می آید.

کلمه (حشر) به معنای بیرون کردن است اما نه بیرون کردن یک نفر، بلکه یک جمعیت، و نه به اختیار، بلکه به اجبار. و اضافه (اول الحشر) اضافه صفت به موصوف، و به معنای حشر اولی است. و لام در (لاول) (به معنای) فی - در (است، نظیر لامی که بر سر کلمه) دلوک (در جمله) اقم الصلوة لدلوک الشمس (آمده، یعنی نماز بخوان در هنگام دلوک شمس.

و معنای آیه این است که: خدای تعالی همان کسی است که یهودیان بنی النضیر را برای اولین بار از جزیره العرب از خانه و زندگیشان بیرون کرد. آنگاه به اهمیت جریان اشاره نموده، می فرماید: ما ظننتم ان یخرجوا (یعنی: هیچ احتمال نمی دادید که دست از وطن خود کشیده بیرون روند، چون شما از این قبیله قوت و شدت و نیرومندی سابقه داشتید). و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله (خود آنها هم هرگز چنین احتمالی نمی دادند، آنها پیش خود فکر می کردند قلعه های محکمشان نمی گذارد خدا آسیبشان برساند، و مادام در آن قلعه ها متحصن هستند، مسلمانان بر آنان غلبه نمی یابند.

بفرماید (مانعتهم حصونهم من المسلمین) (فرمود) من الله (و این بدان جهت است که در آیه قبلی اخراج آنان را به خدا نسبت داده بود. و همچنین در ذیل آیه، القای رعب در دلهای آنان را به خدا نسبت داد. از لحن این آیه استفاده می شود بنی النضیر چندین قلعه داشتند، نه یکی، چون فرموده (حصونهم).

آنگاه به فساد پندار آنان، و خبط و اشتباهشان پرداخته، می فرماید: فاتیمهم الله من حیث لم یحتسبوا (خدای تعالی از جایی و از دری به سراغشان آمد که هیچ خیال نمی کردند. و منظور از) آمدن خدا (نفوذ اراده او در میان آنان است، اما نه از راهی که آنان گمان می کردند - که همان دژها و درها است - بلکه از طریق باطنشان که همان راههای قلبیشان است، لذا می فرماید: و قذف فی قلوبهم الرعب). (و کلمه) رعب (به معنای خوفی است که دل را پر کند،) یخربون بیوتهم بایدیم.

معنای اینکه فرمود: یخربون بیوتهم بایدیم و ایدی المؤمنین

خانه هایشان را به دست خود ویران می کردند که به دست مسلمانان نیفتد. و این از قوت سیطره ای بود که خدای تعالی بر آنان داشت، برای این که خانمانشان را به دست خود آنان و به دست مؤمنان ویران کرد. و این که فرمود: و به دست مؤمنان بدین جهت است خدا به مومنان دستور داده، و آنان را به امتثال دستور و به کرسی نشاندن اراده اش موفق فرموده بود. فاعتبروا (پس پند بگیرید ای صاحبان بصیرت، چون می بینید که خدای تعالی یهودیان را به خاطر دشمنیشان با خدا و رسول چگونه در بدر کرد.

بعضی از مفسرین گفته اند: خود یهودیان خانه هایشان را خراب کردند، تا بهتر بتوانند فرار کنند، و مؤمنین خانه های ایشان را خراب کردند تا به آنان برسند.

بعضی دیگر گفته اند: منظور از تخریب خانه ها اختلال نظام زندگی است. یهودیان به خاطر نقض عهد، خانه های خود را خراب کردند. و منظور از خراب کردن آن به دست مؤمنین، این است که مؤمنین مأمور شدند با ایشان قتال کنند.

ولی هیچ یک از این دو قول به نظر درست نمی رسد، زیرا ظاهر جمله (یخربون بیوتهم) این است که بیان باشد برای جمله (فاتیمهم الله من حیث لم یحتسبوا) (و معلوم می شود که تخریب بیوت اثر نقض عهد است، و بعد از آن واقع شده است، و وجه اول می خواست بگوید: تخریب خانه ها به نقشه خود یهود بود، نه نقشه الهی. و وجه دوم می خواست بگوید: تخریب خانه ها عین نقض عهد است، نه این که به راستی خانه ها را خراب کرده باشند.

و لو لان كتب الله عليهم الجلاء لعذبهم في الدنيا و لهم في الآخرة عذاب النار

گفتیم جلاء به معنای ترک وطن است. و (نوشتن جلاء علیه یهود) (به معنای راندن قضاء آن است، و مراد از عذاب دنیوی آنان، عذاب انفراض و یا کشته شدن و یا اسیر گشتن است.

و معنای آیه است که : اگر خدای تعالی این سرنوشت را برای آنان ننوشته بود که جان خود را برداشته و جلای وطن کنند، در دنیا به عذاب انقراض یا قتل یا اسیری گرفتارشان می کرد، همانطور که با بنی قریظه چنین کرد، ولی در هر حال در آخرت به عذاب آتش معذبشان می سازد.

ذَلِكْ بَانِهِمْ شَاقُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مِنْ يَشَاقُ اللَّهَ فَانَ اللَّهُ شَدِيدَ الْعِقَابِ

کلمه (به معنای مخالفت از روی دشمنی است . و اشاره با کلمه)ذَلِكْ (به همان مسأله بیرون راندن بنی النضیر، **واستحقاق** عذاب آنان در صورت عدم جلاء است. در این آیه شریفه نخست مشاقه با خدا و رسول را ذکر نموده، سپس خصوص مشاقه با خدا را آورده، و این اشاره است به اینکه مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم مخالفت با خداست. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

قطع کردن و نکردن درختان را بنی النضیر به اذن خدا بود

مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيَخْزِيَ الْفَاسِقِينَ

راغب می گوید: کلمه (لینه به معنای درخت خرمای خرم و پر بار است، حال هر نوع خرما که باشد. روایت هم شده که رسول خدا دستور داده بودند که نخلستان بنی النضیر را قطع کنند، همین که دست به قطع چند درخت زدند، یهودیان فریاد زدند: ای محمد تو همواره مردم را از فساد نهی می کردی، حال این درختان خرما چه گناهی دارند که قطع می شوند. به دنبال این جریان بود که آیه مورد بحث نازل شد، و پاسخ آنان را چنین داد که : هیچ درخت خرم و پرباری را قطع نمی کنید، و یا آن را باقی نمی گذارید مگر به اذن خدا، و خدا در این فرمانش نتایجی حقه و حکمت هایی بالغه در نظر دارد که یکی از آنها خوار ساختن فاسقان، یعنی بنی النضیر، است.

بنابراین حرف (لام (در جمله) و لیخزی الفاسقین (لام تعلیل است. و این جمله که حرف عطف) واو (بر سر آن آمده عطف است بر جمله ای محذوف و تقدیر آن این است که : قطع کردن و نکردن درختان بنی النضیر به اذن خدا بود، تا چنین و چنان کند، و تا فاسقان را خوار سازد. بنابر این، عطف در این آیه نظیر عطف در آیه) و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیكون من الموقنین (است، می فرماید: و ما این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا چنین و چنان شود، و تا از صاحبان یقین گردد.

وَ مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَا رِكَابٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ...

مصدر) آفائه (که فعل ماضی) آفاء (مشتق از آن است، به معنای ارجاع است، چون خود آن مصدر از مصدر ثلاثی مجرد فی آ گرفته شده، به معنای رجوع است. و ضمیر در) منهم (به بنی النضیر برمی گردد، که البته منظور خود آنان نیست، بلکه اموال ایشان است.

و مصدر) ایجاف (که فعل) اوجفتم (از آن گرفته شده وقتی در مورد حیوانات سواری استعمال می شود، معنای راندن حیوان به سرعت و به اجبار است. و کلمه) خیل (به معنای اسبان، و کلمه) رکاب (به معنای شتران است. و جمله من) خیل و لا رکاب (مفعول فعل) اوجفتم (و کلمه) من (در آن زائده است که کلیت را افاده می کند.

و معنای آیه این است که : آنچه خدای تعالی از اموال بنی النضیر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برگردانید - و ملک آن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اختصاص داد - بدین جهت به آن جناب اختصاص داد و شما مسلمانان را در آن سهم نکرد که در گرفتن قلعه آنان مرکبی سوار نشدید، و به خاطر اینکه راه قلعه تا مدینه نزدیک بود پیاده بدانجا رفتید، و خدای تعالی پیامبران خود را بر هر کس بخواهد مسلط می سازد، و خدا بر هر چیزی قادر است. و اینک رسول اسلام را بر بنی النضیر مسلط ساخته، در نتیجه فی آ (غنیمت) و اموالی که از این دشمنان به دست آمده خاص آن جناب است، هر کاری که بخواهد در آن اموال می کند.

مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِدَى الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ...

از ظاهر این آیه برمی آید که می خواهد موارد مصرف فی آ در آیه قبلی را بیان کند. و فی آ در آن آیه را که خصوص فی آ بنی النضیر بود به همه فی آهای دیگر عمومیت دهد و بفرماید حکم فی آ مخصوص فی آ بنی النضیر نیست، بلکه همه فی آها همین حکم را دارد.

موارد مصرف (فیء)

(فلله و للرسول - یعنی قسمتی از فیء مخصوص خدا و قسمتی از آن مخصوص رسول خدا است. و منظور از اینکه گفتیم مخصوص خداست، این است که باید زیر نظر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در راه رضای خدا صرف شود، و آنچه سهم رسول خدا است در مصارف شخصی آن جناب مصرف می شود. پس اینکه بعضی گفته اند): ذکر نام خدا در بین صاحبان سهم تنها به منظور تبرک بوده سخن درستی نیست (، و نباید بدان توجه کرد.

(و لذی القربی - منظور از ذی القربی، ذی القربای رسول خدا و دودمان آن جناب است، و معنا ندارد که ما آن را به قرابت عموم مومنین حمل کنیم - دقت فرمایید - و مراد از کلمه یتامی ایتم فقیرند، نه مطلق هر کودکی که پدرش را از دست داده باشد. خواهی گفت: اگر منظور این بود کافی بود تنها مساکین را ذکر کنند، چون یتیم فقیر هم مسکین است، جواب این است که: بله این سخن درست است، لیکن این که ایتم را جداگانه ذکر کرد برای این بوده که اهمیت رسیدگی به طایفه را برساند.

و از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) روایت شده فرموده اند: منظور از ذی القربی، اهل بیت، و مراد از یتامی و مساکین و ابن السبیل هم یتیمان و مساکین و ابن السبیل آنها است.

(کی لا یکون دوله بین الاغن بئ منکم - یعنی حکمی که ما درباره مسأله فیء کردیم، تنها برای این بود این گونه درآمدها) دوله (میان اغنیاء نشود، و) دوله (چیزی را گویند که در بین مردم متداول است و دست به دست می گردد.

(و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا - یعنی آنچه را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از فیء به شما می دهد - همچنان که به هر یک از مهاجرین و بعضی از اصحاب مقداری داد - بگیرید، و آنچه نداد و شما را از آن نهی فرمود شما هم دست بردارید، و مطالبه نکنید، پس هرگز پیشنهاد نکنید که همه فیء را در بین همه مؤمنان تقسیم کند. پس روشن شد که چرا اینگونه غنیمت ها را فیء نامید و چرا در آیه فرمود: امر آن را به رسول ارجاع داد، و معنای ارجاع دادن این شد که باید زیر نظر آن جناب مصرف شود.

و این آیه با صرف نظر از سیاقی که دارد، شامل تمامی اوامر و نواهی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می شود، و تنها منحصر به دادن و ندادن سهمی از فیء نیست، بلکه شامل همه اوامری که می کند و نواهی که صادر می فرماید هست.

(و اتقوا الله ان الله شدید العقاب - (این جمله مسلمانان را از مخالفت دستورات آن جناب برحذر می دارد و در عین حال، جمله) ما اتیکم الرسول (...را تأکید می کند.

فقرای مهاجرین یکی از مصادیق فیء در راه خدا

للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا...

بعضی از مفسرین گفته اند: کلمه (للفقراء) (بدل است از جمله) ذی القربی (و جملات بعدی اش. و آوردن نام) الله (صرفا به منظور تبرک است، در نتیجه هر فیء در اسلام آن روز به دست می آمده، مخصوص رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و فقرای مهاجرین بوده. در روایت هم آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فیء بنی النضیر را بین مهاجران تقسیم نمود، و به انصار نداد، الا به دو نفر، و یا سه نفر از فقرای ایشان.

بعضی دیگر گفته اند: بدل است از یتامی و مساکین و ابن سبیل، در نتیجه صاحبان سهم عبارت بوده اند از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، و ذی القربی - چه این که فقیر باشند و یا غنی - و فقرای مهاجرین و ایتم و مساکین آنان، و در راه ماندگان ایشان. و شاید مراد از قول آن کس که گفته: جمله (للفقراء المهاجرین) (بیان مساکین در آیه قبلی است، نیز همین باشد.

ولی آنچه با روایاتی که ما قبلاً از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل کردیم مناسب تر است، این است که بگوییم جمله (للفقراء المهاجرین...) بیان مصداق و موارد فیء در راه خداست، که کلمه (فله) بدان اشاره است، نه اینکه فقرای مهاجرین یکی از سهامداران فیء باشند، بلکه به این معنا است که اگر در مورد آنان صرف شود در راه خدا صرف شده است.

در این صورت حاصل معنای آیه چنین می شود: خدای عزوجل امر فیء را به رسول خود ارجاع داد، او به هر نحو که بخواهد می تواند مصرف کند - آنگاه به عنوان راهنمایی آن جناب به موارد صرف فیء فرموده: یکی از موارد آن راه خدا است، و یکی هم سهم رسول است، و یکی ذی القربی، و چهارم یتامی، و پنجم مساکین، و ششم ابن السبیل. و سپس موارد راه خدا و یا بعضی از آن موارد را نام برده، می فرماید: یکی از موارد سبیل الله فقرای مهاجرین است که رسول هر مقدار که مصلحت بداند به آنان می دهد.

بنابراین، مناسب آن است که آن روایاتی را هم که می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فیء بنی النضیر را در بین مهاجرین تقسیم کرد، و به انصار چیزی نداد، الا به سه نفر از فقرای آنان: ابو دجانة سماک ابن خرشه، و سهل بن حنیف، و حارث ابن صمه، به این وجه حمل نموده، بگوییم اگر در بین مهاجرین تقسیم کردند نه از این باب بوده که مهاجرین سهمی از فیء داشتند، بلکه از این باب بود که صرف در بین آنان مورد رضای خدا بوده، و از مصادیق سبیل الله بوده است.

و به هر حال منظور از فقرای مهاجرین که می فرماید: (للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم) مسلمانانی هستند که قبل از فتح از مکه به مدینه هجرت کردند، و آنان تنها کسانی هستند که کفار مجبورشان کردند از شهر و وطن خود بیرون شده خانه و اموال خود را بگذارند، و به مدینه الرسول کوچ کنند.

(یبتغون فضلا من الله و رضوانا - کلمه فضل به معنای رزق است، می فرماید از خانه و دیار خود بیرون شدند تا از خدا رزقی برای دنیا و رضوانی برای آخرتشان طلب کنند).

(و ینصرون الله و رسوله - یعنی خدا و رسولش را با آن اموال و با جانهایشان یاری کنند).

(اولئک هم الصادقون - اینها پند راستگویان. این جمله راستگویی مهاجری نی را که چنین صفاتی داشته اند تصدیق می کند).

شرح آیه): و الذین تبوءوا الدار و الایمان (...که متضمن مدح انصار در چشم نداشتنشان به اموالی که بین مهاجران تقسیم شده می باشد

و الذین تبوءوا الدار و الایمان من قبل هم یحبون من هاجر الیهم...

بعضی از مفسرین گفته اند: این آیه مطلبی جدید را بیان می کند، می خواهد انصار را که از فیء سهم نخواستند مدح فرماید، تا دلگرم شوند. و جمله (الذین تبوءوا الدار) مبتداء است، و خبر آن جمله (یحبون) می باشد، و منظور از این کسان همان انصارند، و مراد از (تبوی دار) تعمیر خانه گلی نیست، بلکه کنایه است از تعمیر بنای مجتمع دینی، به طوری که همه صاحبان ایمان در آن مجتمع گرد آی ند. و کلمه (ایمان) عطف است بر کلمه (الدار). (و منظور از) تبوی ایمان (و تعمیر آن، رفع نواقص ایمان از حیث عمل است، چون ایمان دعوت به سوی عمل صالح می کند، و اگر جوجوی باشد که صاحب ایمان نتواند عمل صالح کند، چنین ایمانی در حقیقت ناقص است، و وقتی کامل می شود که قبلاً جوی درست شده باشد که هر صاحب ایمانی بتواند دعوت ایمان خود را لبیق گوید، و مانعی بر سر راهش نباشد.

بعضی از مفسرین احتمال داده اند که ایمان عطف بر کلمه (دار) نباشد، بلکه عطف باشد بر مسأله تبوی دار، و فعلی که عامل در آن است حذف شده، و تقدیر آیه چنین باشد: (و الذین تبوءوا الدار و آثروا الایمان).

بعضی دیگر گفته اند: جمله (و الذین تبوءوا...) عطف است بر کلمه (مهاجرین).

بنابراین نظریه، انصار هم در فیء شریک مهاجرین خواهند بود. این مفسر سپس گفته اگر کسی اشکال کند در روایت آمده (رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فیء بنی النضیر را تنها به مهاجرین داد، و به انصار نداد، مگر به سه نفر از فقرای ایشان (در پاسخ می گوییم این روایت خود دلیل بر عطف است، نه استیناف، برای اینکه اگر جائز نبوده به انصار بدهد، به آن سه نفر هم نمی داد، و

حتی به یک نفر هم نمی داد، پس اینکه به بعضی داده خود دلیل بر شرکت انصار با مهاجرین است. چیزی که هست از آنجا که امر فی ء ارجاع به رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) شده، او می توانسته به هر نحو که صلاح بداند به مصرف برساند، و آن روز و در شرایط آن روز مصلحت دیده آن طور تقسیم کند.

از نظر ما هم مناسب تر آن است که جمله (و الذین تبووا...) و همچنین جمله بعدی را که می فرماید: (و الذین جاءوا من بعدهم) عطف بر کلمه (المهاجرین) بگیریم، نه استیناف، برای اینکه کلمه (للفقراء) بیان مصادیق سهم سبیل الله است. بلکه روایتی هم که می فرماید: (به سه نفر از انصار سهم داد) همان طور که آن مفسر گفت خود مؤید این نظریه است، برای اینکه اگر سهم در فی ء تنها مهاجرین بودند و بس، به سه نفر از انصار سهم نمی داد، و اگر فقرا انصار هم مانند مهاجرین سهم می بردند، با در نظر گرفتن اینکه به شهادت تاریخ بسیاری از انصار فقیر بودند باید به همه فقرا انصار سهم می داد، نه فقط به سه نفر، و همان طور که دیدیم به تمامی مهاجرین سهم داد، (و خلاصه کلام این شد که اولاً اختیار فی ء به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سپرده شد، و در ثانی ذکر مهاجرین صرفاً به منظور بیان مصداق بوده، نه اینکه مهاجرین سهم داشته اند، و ثالثاً جمله (و الذین...) عطف به ما قبل است، و جمله ای جدید نیست).

پس بنا بر این، ضمیر (هم) در جمله (و الذین تبووا الدار و الایمان من قبلهم) به مهاجرین برمی گردد.

و مراد، قبل از آمدنشان و هجرتشان به مدینه است.

جملات دیگری از کلام خدا در مدح انصار

(یحیون من هاجر الیهم) - (یعنی مردم مدینه کسانی را که از مکه به سویشان هجرت می کنند به خاطر اینکه از دار کفر به دار ایمان و به مجتمع مسلمین هجرت می کنند دوست می دارند).

(و لا یجدون فی صدورهم حاجه مما اوتوا) - (ضمیر در) لا یجدون (و در) صدورهم (به انصار برمی گردد، می فرماید: انصار در باطن خود حاجتی نمی یابند. و ضمیر) اوتوا (به مهاجرین برمی گردد، و منظور از حاجت بدانچه به مهاجرین دادند، این است که چشم داشتی به فی ء بنی النضیر نداشتند. و کلمه) من (در) مما اوتوا (به قول بعضی بیانیه، و به قول بعضی دیگر تبعیضی است. و معنای جمله این است که: انصار حتی به خاطرشان هم نگذشت چرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از فی ء بنی النضیر به مهاجرین داد و به ایشان نداد، و از این بابت نه دلتنگ شدند، و نه حسد ورزیدند).

بعضی هم گفته اند: مراد از حاجت، معلول حاجت است و آن حالتی است که حاجت انسان را دچار آن می سازد، یعنی حالت غیظ. و معنای جمله این است که: انصار در دل خود از این بابت خشمی احساس نمی کنند.

(و یوثرن علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه) - (ایثار) (به معنای اختیار و انتخاب چیزی بر غیر آن است. و کلمه) خصاصه (به معنای فقر و حاجت است. راغب گفته: کلمه) خصاص البیت (به معنای شکاف خانه است، و اگر فقر را خصاصه خوانده است، بدین جهت است که فقر نمی تواند شکاف حاجت را پر کند، و به همین جهت است که از آن به کلمه) خله (نیز تعبیر می کنند).

و معنای آیه این است که: انصار، مهاجرین را بر خود مقدم می دارند، هر چند که خود مبتلا به فقر و حاجت باشند. و توصیف از توصیف سابق در مدح رسالت، و گرانقدرتر از آن است. پس در حقیقت این آیه در معنای این است که بفرماید: (نه تنها چشمداشتی ندارند). (بلکه مهاجرین را مقدم بر خود می دارند).

(و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون) - (راغب می گوید: کلمه) شح (به معنای بخل توأم با حرص است، البته نه در یک مورد، بلکه در صورتی که عادت شده باشد).

و کلمه) یوق (که در اصل) یوقی (بوده، مضارع مجهول از مصدر) وقایه (است که به معنای حفظ کردن است. و معنای آیه چنین است : هر کس که خدا او را از شر تنگ چشمی و بخل حفظ فرموده، در نتیجه نه خودش از بذل مال مضایقه دارد، و نه از اینکه دیگران مالدار شوند ناراحت می شود، چنین کسانی رستگارانند.

و الذین جاوا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان

این آیه هم می تواند عطف به آیه قبل باشد، و هم استینافی و جدید، همان طور که آیه) و الذین تبووا الدار و الایمان یحبون (دو احتمال داشت. و بنابراین که استینافی باشد موصول) الذین (مبتداء، و جمله) یقولون ربنا (...خبر آن خواهد بود، و منظور از آمدن این طایفه بعد از آمدن آن طایفه، این است که این طایفه، یعنی انصار، بعد از مهاجرین و بعد از پایان یافتن دوران هجرت، یعنی بعد از فتح مکه به اسلام در آمدند. بعضی هم گفته اند: مراد مردمی است که بعد از مسلمانان صدر اول می آیند.

و جمله) ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان (دعایی است به جان خودشان، و به جان مؤمنینی که قبل از ایشان بودند، دعائی است به مغفرت. و اگر از مسلمانان قبل از خود تعبیر کردند به اخوان برای این بود که اشاره کنند به اینکه ایشان را از خود می دانند، همچنان که قرآن درباره همه مسلمانان فرموده) : بعضکم من بعض (پس مسلمانان یکدیگر را دوست می دارند، همان طور که خود را دوست می دارند، و برای یکدیگر دوست می دارند، آنچه را که برای خود دوست می دارند.

و به همین انصار بعد از آن دعای خود گفتند) : نو لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک روف رحیم (از خدا خواستند که هیچ غلی، یعنی عداوتی، از مؤمنین در دلشان قرار ندهد. و در جمله) للذین امنوا (همه مسأله را نسبت به همه مؤمنین تعمیم دادند، چه مؤمنین از بین خودشان، یعنی انصار، و چه از مهاجرین، که قبل از ایشان ایمان آورده بودند. و هم اشاره کردند که به جز ایمان هیچ غرض و هدفی ندارند.

بحث روایتی

روایاتی درباره ماجرای اخراج و تبعید بنی النضیر

در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه) هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم گفته : سبب نزول این آیه چنین بود که در مدینه سه طایفه و دودمان از یهودیان زندگی می کردند، یکی بنی النضیر بود، و یکی بنی قریظه، و یکی بنی قینقاع. و این سه طایفه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عهدی داشتند که تا مدتی مورد احترام بود، و بعدا یهودیان آن عهد را شکستند.

و سبب این عهدشکنی در بنی النضیر بود که مردی از اصحاب آن جناب دو نفر را ترور کرده بود، و قرار شد که به صاحبان خون، دیه و خونبها بپردازند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به میان بنی النضیر آمد تا از آنان مقداری پول برای این منظور قرض کند. در بین افراد بنی النضیر کعب بن اشرف بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر وی در آمد. کعب گفت : مرحبا ای ابو القاسم، خوش آمدی. و برخاست و چنین وانمود کرد که می خواهد طعامی درست کند، ولی در دل نقشه کشتن آن جناب را می ریخت، و در سر می پروراند که بعد از کشتن آن جناب بر سر اصحابش بتازد. در همین حال جبرئیل نازل و جریان را به آن جناب اطلاع داد. حضرت برخاست و به مدینه برگشت، و به محمد بن مسلمه انصاری فرمود: برو در قبیله بنی النضیر، و به مردم آنجا بگو که خدای عزوجل توطئه شما را به من خبر داد، یا از سرزمین ما بیرون شوید، و یا آماده جنگ باشید. آنان گفتند از بلاد تو بیرون می شویم.

از سوی دیگر عبدالله بن ابی شخصی را نزد ایشان فرستاد که بیرون نروید، و همچنان در محل خود بمانید، و با محمد جنگ کنید که اگر چنین کنید من با قوم خود و هم سوگندام شما را یاری خواهم کرد، و اگر هم بیرون بروید من نیز با شما بیرون می آیم، و اگر قتال کنید با شما در قتال همدست می شوم. قبیله بنی النضیر چون این وعده را شنیدند دلگرم شده، تصمیم گرفتند بمانند، و به اصلاح قلعه ها پرداخته آماده جنگ شدند، و شخصی را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستادند که ما از دیار خود بیرون نمی رویم، هر کاری که می خواهی بکن. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برخاست و تکبیر گفت، اصحابش یکصدا تکبیر گفتند. به فرمود: تو پیشاپیش لشکر به قبیله بنی النضیر برو. امیرالمؤمنین بپرق جنگ را برداشت، و به راه افتاد، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قلعه آنان را محاصره کرد، و عبدالله بن ابی به کمک آنان نیامد، و بدینسان ایشان را فریب داد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به هر یک از

قلعه های ایشان که نزدیک می شد آن قلعه را خراب می کردند، و به قلعه بعدی منتقل می شدند. و با اینکه بعضی از یهودیان خانه های گرانبها داشتند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داد درختان خرماي آنان را قطع کنند. یهودیان به جزع در آمدند، و گفتند: ای محمد! مگر خدای تعالی تو را امر به فساد کرده، اگر درختان از تو شد بگذار سالم از آن تو باشد، و اگر از ما است چرا قطع می کنی.

یهودیان وقتی چنین دیدند گفتند: ای محمد! ما حاضریم از سرزمین تو بیرون شویم، به شرطی که اموال ما را به ما بدهی. حضرت فرمود: این کار را نمی کنم، و لیکن به شما اجازه می دهم از اموالتان آن مقدار را که شتران شما حمل کند با خود ببرید. یهودیان قبول نکردند، و چند روزی هم ماندند، آنگاه گفتند می رویم، و به مقدار بار شتران از اموال خود می بریم. فرمود: نه باید بروید و هیچ چیز با خود نبرید، هر کس از شما را ببینیم که با خود چیزی می برد او را خواهیم کشت.

یهودیان از قلعه های خود بیرون شده، جمعی از ایشان به فدک، و جمعی به وادی القری، و گروهی به شام رفتند. در این باره بود که آیات زیر نازل شد: **هو الذی اخرج الذین کفروا... فان الله شدید العقاب .** (و درباره اعتراضی که یهودیان به آن جناب در مورد قطع اشجار کرده بودند، فرمود): **ما قطعتم من لینه او ترکتموها قائمه علی اصولها فباذن الله... ربنا انک روف رحیم .**

و درباره عبدالله بن ابی، و همفکرانش این آیه نازل شد: **الم تر الی الذین نافقوا... ثم لا ینصرون .** (و در مجمع البیان از ابن عباس روایت آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مردم بنی النضیر را محاصره کرد، به طوری که کاملاً در چنگال او قرار گرفتند، و به ناچار حاضر شدند هر چه آن جناب خواست بدهند، و در آخر این طور با ایشان مصالحه کرد که جان خود را سالم برگرفته از سرزمین و وطن خود بیرون شوند، و ایشان را به اذرع شام گسیل بدارد. و برای هر سه نفر از ایشان یک شتر و یک مشک آب داد. یهودیان به اذرع شام، و به اریحا رفتند، مگر دو خانواده از آنان یکی خانواده ابی الحقیق، و یکی خانواده حی بن اخطب، که به خیبر رفتند. و طایفه ای هم خود را به حیره رساندند.

و نیز در همان کتاب از محمد بن مسلمه روایت آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا به سوی طایفه بنی النضیر فرستاد و دستور داد تا به ایشان سه شب مهلت دهم تا در این سه شب از سرزمین خود کوچ کنند.

و نیز از محمد بن اسحاق روایت آورده که گفت: بیرون کردن بنی النضیر از قلعه هایشان بعد از مراجعت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از جنگ احد اتفاق افتاد، و فتح بنی قریظه بعد از مراجعتش از جنگ احزاب رخ داد، ولی نظر زهری این است که اخراج بنی النضیر شش ماه بعد از واقعه بدر، و زمانی اتفاق افتاد که هنوز جنگ احد واقع نشده بود. باز از ابن عباس روایت کرده که گفت: آیه شریفه **ما افاء الله علی رسوله من اهل القری (...درباره اموال کفار) اهل قری** (نازل شد. و اهل قری عبارت بودند از بنی النضیر و بنی قریظه که در مدینه بودند، و اهل فدک که سرزمینی در سه میلی مدینه، و اهل خیبر و دهات **عرینه** و ینبع که خدای تعالی اختیار اموال اینان را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سپرد، تا به هر نحوی که خواست در آن حکم کند، و خبر داد که تمامی این اموال ملک شخصی او است، و لذا عده ای اعتراض کردند که چرا این اموال را تقسیم نمی کند، در پاسخشان آیه مذکور نازل شد.

روایتی در چشم پوشی انصار از غنائم آنان برای تقسیم بین مهاجرین

و نیز در مجمع البیان از ابن عباس نقل شده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حادثه بنی النضیر به انصار فرمود: اگر میل دارید آنچه از مال و خانه و زمین دارید با مهاجرین تقسیم کنید، و در غنائم بنی النضیر هم با آنان شریک باشید، و اگر بخواهید می توانید مال و خانه و زمین شما مال خودتان باشد، و غنائم بنی النضیر تنها در بین مهاجرین تقسیم گردد. انصار در پاسخ گفتند: هم اموال و زمین های خود را با آنان تقسیم می کنیم، و هم غنائم بنی النضیر را به آنان واگذار می نماییم، و از آن سهم نمی خواهیم. در این مورد بود که آیه شریفه **و یوثرن علی انفسهم (...نازل گردید.**

مؤلف: در ایثار انصار و اینکه آیه شریفه درباره آن نازل شده داستانهایی دیگر روایت شده. و ظاهراً همه این روایات از باب تطبیق آیه بر یک واقعه و داستان بوده، نه اینکه آیه تنها درباره فلان قصه نازل شده باشد. معانی سابق در **الدر المنثور** به طرق بسیار مختلف نیز نقل شده.

و در کتاب توحید از علی (علیه السلام) روایت شده که در پاسخش خصی که آیتی از قرآن برایش مشتبه شده بود در مورد آیه (فاتیهم الله من حیث له یحتسبوا (که معنای آمدن خدا چیست؟ فرمود: یعنی عذابی بر آنان فرستاد.

چند روایت درباره فی و موارد مصرف آن، و در ذیل آیه (ما اتیکم الرسول فخذوه...)

و در تهذیب به سند خود از حلبی از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: فی ء در آیه شریفه (ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجتم علیه (عبارت است از آن اموالی که بدون جنگ و خونریزی از دشمن گرفته شده باشد. و کلمه (انفال (شامل این قسم غنیمت هم می شود، و در حقیقت فی ء به منزله انفال است.

و در مجمع البیان آمده که منهال بن عمر از علی بن الحسین (علیهما السلام) روایت کرده که فرمود: منظور از ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل در آیه و (لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل (قربای ما، و مسکینان ما، و ابن السبیل ما است.

مؤلف: این معنا در تهذیب از سلیم بن قیس از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز روایت شده. و در مجمع البیان بعد از نقل روایت منهال گفته است: همه فقهاء گفته اند که منظور آیه، یتامای عموم مردم است، و همچنین مساکین و ابنای سبیل. و این معنا از ائمه (علیهم السلام) هم روایت شده.

و در کافی به سند خود از زراره نقل کرده که از حضرت باقر و حضرت صادق (علیه السلام) شنیده که فرمودند: خدای تعالی امور خلق خود را به پیامبرش تفویض نموده تا معلوم کند اطاعتشان چگونه است، آنگاه این آیه را تلاوت فرمودند: (ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا). (مؤلف: روایات در این معنا از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) بسیار وارد شده، و مراد از (واگذار نمودن امور خلق (به طوری که از روایات برمی آید، امضایی است که خدای تعالی از تشریحات رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نموده، و اطاعت آن جناب را در آن تشریحات واجب ساخته، و ولایت و سرپرستی مردم را به آن جناب واگذار نموده. این است معنای تفویض نه اینکه از خود سلب اختیار نموده، و امور را به کلی به آن جناب واگذار کرده باشد، چون چنین چیزی عقلاً محال است.

و نیز در همان کتاب به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: ایمان اجزایی دارد که به هم متصلند، پس ایمان خود یک خانه است، همچنان اسلام یک خانه، و کفر یک خانه است (و لذا می گویند: فلانجا دار الایمان است، یا دار الکفر است).

چند روایت درباره ایمان و اینکه دین حب، و حب دین است و درباره صفت رذیله (شرح)

و در کتاب محاسن به سند خود از ابی عبیده از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که در ضمن حدیثی فرمود: ای زیاده! وای بر تو، مگر دین بجز حب چیز دیگری است. مگر نمی بینی کلام خدای را که می فرماید: (ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم). (آیا به کلام خدا نظر نمی کنید که به محمد (صلوات الله علیه) فرموده: (حب لکم الایمان و زینه فی قلوبکم - ایمان را محبوب دلهایتان کرد، و آن را در دلهایتان بیاراست. (و نیز فرموده: (یحبون من هاجر الیهم - دوست می دارند مسلمانانی را که به سویشان هجرت می کنند). آنگاه فرمود: پس دین همان حب است، و حب هم دین است.

و در مجمع البیان می گوید: در حدیثی آمده که بخل و ایمان در قلب هیچ مسلمانی جمع نمی شود، و همچنین غبار در راه خدا و دود جهنم در جوف مرد مسلمانی جمع نمی شود. و در کتاب فقیه آمده که: فضل بن ابی قره سمندی گفته است: امام صادق (علیه السلام) به من فرمود: آیا می دانی شحیح (کیست؟ عرضه داشتم: شحیح همان بخیل است. فرمود: نه، شحیح از بخیل بدتر است، برای اینکه بخیل به معنای کسی است که از آنچه خودش دارد بخل می ورزد، و در راه خدا نمی دهد، ولی شحیح کسی است که حتی از آنچه در دست مردم است بخل می ورزد، نه خودش به کسی چیزی می دهد، و نه می

گذارد دیگران بدهند، و حتی هیچ چیزی در دست مردم نمی بیند، مگر اینکه آرزو می کند از آن او می بود، چه از حلال و چه از حرام، و به هیچ رزقی از خدای عزوجل قانع نمی شود.

الم ترالی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم لئخرجن معکم و لا نطیع فیکم احدا ابدا و ان قوتلتم لننصرنکم و اللّٰه یشهد انهم لکاذبون (۱۱)

لئن اخرجوا لا یخرجون معهم و لئن قوتلوا لا ینصرونهم و لئن نصرهم لیولن الابدبار ثم لا ینصرون (۱۲)

لانتم اشد رهبه فی صدورهم من اللّٰه ذلک بانهم قوم لا یفقهون (۱۳)

لا یقتلونکم جمیعا الا فی قری محصنه او من وراء جدر باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی ذلک بانهم قوم لا یعقلون (۱۴)

کمثل الذین من قبلهم قریبا ذاقوا وبال امرهم و لهم عذاب الیم (۱۵)

کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری ء منک انی اخاف اللّٰه رب العلمین (۱۶)

فکان عقابتهما انهم افی النار خلادین فیها و ذلک جزوا الظلمین (۱۷)

ترجمه آیات

آیا به وضع کسانی نفاق ورزید ندیندیشیدی که به برادران خود، یعنی به آنهایی که از اهل کتاب کافر شدند، می گویند: اگر مسلمانان شما را از دیارتان بیرون کنند ما نیز مطمئنا با شما بیرون خواهیم شد و درباره شما احدی را ابدا اطاعت نخواهیم کرد و اگر با شما جنگ کنند بطور یقین و حتما یاریتان خواهیم نمود و خدا شهادت می دهد به اینکه ایشان دروغگویند (۱۱).

و مسلما اگر بنی النضیر از دیارشان بیرون شوند این منافقین با آنان بیرون نخواهند رفت و اگر با ایشان بجنگند یاریشان نخواهند نمود و بر فرض هم که یاریشان کنند در وسط کارزار فرار خواهند کرد و آن وقت خودشان هم یاری نخواهند شد (۱۲).

شما مسلمانان در نظر آنان ترسناکترید از خدا و این بدان جهت است که ایشان مردمی نفهمند (۱۳).

اینها دسته جمعی با شما نمی جنگند مگر در داخل قریه های محکم و یا از پس دیوارها. شجاعتشان بین خودشان شدید تو آنان را متحد می بینی ولی دلهایشان پراکنده است و این بدان جهت است که مردمی بی تعقل اند (۱۴). وضع آنان درست مثل کسانی است که قبل از ایشان در همین سالهای نزدیک و بال کار خود را چشیدند و عذابی الیم هم در پی دارند (۱۵). درست مثل شیطان که به انسان گفت کافر شو و چون کافر شد گفت من از تو بیزارم من از خدا می ترسم که رب العالمین است (۱۶).

در نتیجه عاقبت آن شیطان و آن انسان کافر این شد که هر دو برای ابد در آتشند و همین است کیفر ستمکاران (۱۷).

بیان آیات

این آیات به حال منافقین و وعده هایی به مردم بنی النضیر دادند که اگر با مسلمین بجنگید کمکتان می کنیم، و اگر بیرون بروید با شما می آییم، و نیز به خلف وعده شان اشاره می کند.

دروغگوئی و پیمان شکنی منافقین در وعده ها و قرارها که با برداران کافرشان می گذارند

الم تر الى الذين نافقوا يقولون لآخوانهم الذين كفروا من اهل الكتاب...

کلمه (اخوان) جمع (اخوه) (است، و کلمه (اخوه) (جمع) (اخ - برادر) (است. و کلمه (اخوه) - (به ضم همزه و ضم خاء - به معنای مشترک بودن دو نفر در انتسابشان به یک پدر است. این معنای اصلی اخوت است، ولی بعدها در معنایش توسعه داده، در افراد مشترک در یک عقیده، و یا مشترک در صداقت و امثال آن نیز استعمال شده، البته کلمه (اخوه) (بیشتر در همان معنای اصلی به کار می رود. و به طوری که گفته اند: بیشتر مورد استعمال اخوان اشتراک در اعتقاد و امثال آن است. استفهامی که در ابتدای آیه آمده استفهام تعجیبی است. و منظور از جمله (الذین نافقوا) (عبداللّه بن ابی و یاران او است. و مراد از برداران ایشان از اهل کتاب به طوری که سیاق شهادت می دهد همان یهودیان بنی النضیر است، برای اینکه مفاد آیات این است این کفار از اهل کتاب که برداران منافقین بوده اند مردمی بوده اند که امرشان دائر شده بین ماندن و جنگیدن بعد از جنگیدن قومی دیگر، و یا ترک وطن کردن و رفتن. و چنین مردمی جز همان مردم بنی النضیر نمی توانند باشند، چون تنها آنها بودند که بعد از بنی قینقاع چنین سرنوشتی پیدا کردند.

(لئن اخرجتم لنخرجن معکم و لا نطیع فیکم احدا ایدا و ان قوتلتم لننصرنکم - (این آیه حکایت کلام منافقین است، و حرف لام در جمله) لئن اخرجتم (لام قسم است. و معنایش است که: ما سوگند می خوریم که هرگاه مسلمانان شما را از دیارتان بیرون کنند ما نیز از دیار خود بیرون شده، همه جا با شما می آییم، نه از شما جدا شویم، و نه در جدا شدن از شما سخن کسی را گوش دهیم. و اگر مسلمانان به جنگ شما آیند به یاریتان آییم.

(و اللّه یشهد انهم لکاذبون - (در این جمله آشکار و صریح می فرماید: منافقین به این وعده خود وفا نخواهند کرد.

لئن اخرجوا لا یخرجون معهم و لئن قوتلوا لا ینصرونهم

در جمله قبلی به طور اجمال وعده منافقین را تکذیب می کرد. و در این قسمت از آیه به طور تفصیل آن را تکذیب نموده، لام سوگند را به منظور تاکید تکرار می کند. و معنایش است که: سوگند می خورم، که اگر بنی النضیر از دیارشان بیرون شوند، منافقین با ایشان بیرون نخواهند رفت. و باز سوگند می خورم که اگر به جنگ مبتلا شوند یاریشان نخواهند کرد.

و لئن نصرهم لیولن الابدبار ثم لا ینصرون

این جمله اشاره است به اینکه: بر فرضی که جنگی واقع شود - که ایدا واقع نمی شود و نشد - جنگی با دوام نخواهد بود، و یاری منافقین سودی به حال یهودیان نخواهد داشت، بلکه خود آنان پا به فرار خواهند گذاشت، و بدون اینکه کسی یاریشان کند همه هلاک خواهند شد.

لانتم اشد رهبه فی صدورهم من اللّه...

همه ضمیرهای جمع به منافقین برمی گردد. و کلمه (رهبه) (به معنای خشیت و ترس است. و این آیه شریفه (جمله) (و لئن نصرهم لیولن الابدبار) (را تعلیل نموده، بیان می کند که چرا در فرض یاری دادن فرار می کنند. می فرماید: علتش این است که منافقین از شما مسلمانان بیشتر می ترسند تا از خدا، و

به همین جهت اگر به جنگ شما آیند در مقابل شما تاب مقاومت نمی آورند. این علت را با علتی دیگر تعلیل نموده، می فرماید: علت بیشتر ترسید نشان این است که مردمی نادان هستند): ذلک بانهم قوم لا یفقهون .(و اشاره با کلمه) ذلک (به بیشتر ترسید نشان از مؤمنین است، و معنایش چنین است: اینکه گفتیم از شما بیشتر می ترسند تا از خدا، علتش این است که مردمی بی شعورند، یعنی آن طور که باید نمی فهمند. و اگر حقیقت امر را می فهمیدند، دستگیرشان می شد که زمام امر به دست خداست، نه به دست غیر خدا، حال این غیر خدا چه مسلمانان باشند، و چه دیگران غیر از خدای تعالی کسی قادر بر هیچ عمل خیر یا شر و نافع و ضاری نیست مگر به حول و قوه او. پس منافقین نباید از کسی جز خدا بترسند.

لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنه او من وراء جدر...

این آیه شریفه هم اثر رهبت منافقین از مسلمین را بیان می کند، و هم اثر بزدلی یهودیان را. می فرماید: بنی النضیر و منافقین هر دو طایفه از جنگیدن با شما در فضای باز خودداری می کنند، و جز در قلعه های محکم و یا از پس و پشت دیوارها با شما کارزار نمی کنند.

(باسهم بینهم شدید - (یعنی شجاعت و دلوریشان در بین خودشان شدید است، اما همین که با شما روبرو می شوند خدای تعالی رعبی از شما به دلهایشان می افکند، و در نتیجه از شما سخت می ترسند.

(تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی - (تو ای پیامبر! ایشان را متحد و متشکل می بینی، و می پنداری که با هم الفت و اتحاد دارند، ولی اینطور نیست، دلهایشان متفرق و پراکنده است، و همین عامل قوی برای خواری و بیچارگی ایشان است. و علت آن پراکندگی هم این است مردمی فاقد تعقلند، چون اگر تعقل می داشتند متحد گشته آرای خود را یکی می کردند.

کمثل الذین من قبلهم قریبا ذاقوا و بال امرهم و لهم عذاب الیم

کلمه (وبال (به معنای عاقبت بد است. و کلمه (قریبا (قائم مقام ظرف است، و به همین جهت منصوب شده، یعنی (در زمانی نزدیک).

و جمله (کمثل (خبری است که مبتدای آن حذف شده، تقدیرش (مثلهم کمثل (...است. و معنای آیه این است که: مثل یهودیان بنی النضیر در عهدشکنی، و در اینکه منافقین وعده دروغی نصرت به آنان دادند، و سرانجام کارشان به جلای وطن انجا مید، مثل اقوامی است که در این نزدیکی ها قبل از ایشان بودند. و منظور از آن اقوام (بنی قینقاع (است تیره دیگری از یهودیان مدینه بودند، آنها هم بعد از جنگ بدر عهدشکنی کردند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از سرزمین مدینه بیرونشان کرد، و به سرزمین اذراعات فرستاد. منافقین به آنها هم نیرنگ زدند وعده داده بودند که درباره آنان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) صحبت می کنند و نمی گذارند آن جناب بیرونشان کند. و بنی قینقاع فریب آنان را خورده سرانجام از مدینه بیرون شدند، و وبال کار خود را چشیدند، و در آخرت عذابی الیم دارند.

بعضی از مفسرین گفته اند: منظور از جمله (الذین من قبلهم (کفار است که در جنگ بدر وبال کفر خود را چشیدند. ولی بیان قبلی با سیاق آیه بهتر می سازد.

به هر حال مثلی که در آیه شریفه زده شده برای قوم بنی النضیر است، نه برای منافقین، چون از سیاق این طور استفاده می شود.

تمثیل حال منافقین به شیطان که انسان را تا مرز کفر می کشاند و سپس از او بیزاری می جوید

کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری ء منک...

از ظاهر سیاق برمی آید که این مثل بیانگر حال منافقین باشد، که بنی النضیر را فریب داده، وعده نصرتشان دادند، و به آن عمل نکرده، در هنگام حاجت و سختی تنهایشان گذاشتند.

و باز از ظاهر سیاق استفاده می شود که منظور از شیطان، ابلیس، و منظور از انسان، آدم ابو البشر نیست، بلکه منظور از اولی جنس شیطان، و از دومی جنس آدمیان است شیطان هر انسانی او را به سوی کفر دعوت نموده و برای اینکه دعوتش را بپذیرد متاعهای زندگی دنیا را در نظرش زینت داده، و روگردانی از حق را با وعده های دروغی و آرزوهای بیجا در نظر وی جلوه می دهد، و او را گرفتار کفر می سازد، به طوری که در طول عمر از کفر خود خرسندی هم می کند تا آنکه نشانه های مردن یکی پس از دیگری برسند، آن وقت به تدریج می فهمد آرزوهایی که شیطانش در دلش افکنده سرابی بیش نبوده و یک عمر فریب آن سراب را خورده و با خیال بازی می کرده، آن وقت همان شیطان خود را کنار کشیده، می گوید: من از تو و رفتار تو بیزارم، و نه تنها به وعده هایش عمل نمی کند، بلکه این سوز را هم به او می گذارد که (انی بری ء منک انی اخاف الله رب العالمین).

و کوتاه سخن آنکه: مثل منافقین در اینکه مردم بنی النضیر را به مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) واداشته، و وعده نصرتشان دادند، و سپس بی وفایی کرده، وعده خود را خلف نمودند، نظیر مثل شیطان در اینکه انسان را به سوی کفر می خواند، و با وعده های دروغیش فریبش داده، به کفر وادارش می کند. و در آخر از او بیزاری جسته، بعد از یک عمر کفر ورزیدن، در روزی که بسیار به کمک نیازمند است تنهایش می گذارد.

بعضی از مفسرین گفته اند: مراد از آوردن این مثل، اشاره به داستان برصیصای عابد است که شیطان زنای با زنی را در نظرش جلوه داد، و در آخرش به کفرش هم کشانید که داستانش در بحث روایتی آینده - ان شاء الله تعالی - خواهد آمد.

بعضی دیگر گفته اند: منظور از مثل که فرمود (کمثل الذین من قبلهم قریبا) بیان حال کفار مکه در روز جنگ بدر است که نقل این قول در سابق هم گذشت. و مراد از کلمه (انسان) در این مثل ابوجهل است. و منظور از اینکه فرموده شیطان به او گفت کفر بورز همان داستانی است خدای تعالی در این خصوص نقل نموده است): و اذین لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بری ء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله و الله شدید العقاب.

بنابراین احتمال، گفتار شیطان که گفت (انی اخاف الله رب العالمین) کلامی جدی بوده است، چون می ترسیده همان فرشتگانی که در بدر نازل شده بودند تا مؤمنین را یاری کنند، او را عذاب کنند. و اما بنابر دو وجه قبلی، گفتار مذکور جدی نبوده، بلکه نوعی استهزاء و خوار داشتن بوده است.

فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین

از ظاهر آیه برمی آید ضمیرهای تثنیه به شیطان و انسان برمی گردد که نامشان در ضمن مثل گذشته آمده بود. در نتیجه در این آیه عاقبت شیطان در فریبکاری اش و عاقبت انسان در فریب خوردن و گمراه شدنش بیان شده، و در آن اشاره شده که این عاقبت هم عاقبت منافقین است در وعده های دروغین که به بنی النضیر دادند، و هم عاقبت بنی النضیر است در فریب خوردنش از وعده های دروغی منافقین، و در اصرارشان بر مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم). و معنای آیه روشن است.

روایتی راجع به تبعید بنی النضیر، عهد شکنی منافقان با آنان

در الدر المنثور است که ابن اسحاق، ابن منذر، و ابو نعیم - در کتاب دلائل - از ابن عباس روایت کرده اند که گروهی از قبیله بنی عوف بن حارث - که عبد الله بن ابی بن سلول، و ودیعه بن مالک، و سوید، و داعس از ایشان بودند - شخصی را نزد بنی النضیر فرستادند که قلعه های خود را خالی نکنید، و ایستادگی کنید و ما به آسانی شما را تسلیم دشمن نمی کنیم، و اگر کارتان به جنگ بیانجامد با دشمن شما می جنگیم، و اگر به جلای وطن بکشد، با شما می آییم، و ما نیز جلای وطن می کنیم. بنی النضیر به امید یاری آنان تن به جنگ دادند، ولی منافقین یاریشان نکردند، برای اینکه خدا ترس از مسلمانان را در دلهایشان بیفکند.

به ناچار بنی النضیر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خواهش کردند به ریختن خون ایشان نپردازد، و به جلای وطن ایشان رضایت دهد، و قبول کردند که بیش از بار یک شتر از اموال خود نبرند، و هر چه حلقه (گویا منظور طلا آلات باشد) دارند نیز با خود نبرند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هم این تقاضا را پذیرفت. و بنی النضیر (برای خانه هایشان سالم به دست مسلمین نیفتد) آنها را خراب کردند، و آن را (گویا منظور اثاث است) بر پشت شتر خود نهاده روانه خیبر شدند، و بعضی هم به شام رفتند.

مؤلف: این روایت با تعدادی از روایات که می گفت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در آغاز شرط کرد که بیش از بار یک شتر نبرند، منافات دارد، چون در آن روایات آمده که بنی النضیر اول این پیشنهاده را نپذیرفتند، و در آخر وقتی از روی ناچار ی پذیرفتند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قبول نکرد، و فرمود: اجازه ندارید به غیر از زن و بچه خود چیزی ببرید.

و آنها ناگزیر شدند دست خالی بیرون شوند، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به هر سه نفر از آنان یک شتر و یک مشک آب داد.

و نیز در همان کتابست که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر آیه شریفه (الم تر الی الذین نافقوا) گفته است: اینها عبارت بودند از بنی ابی بن سلول، رفاعه بن تابوت، عبدالله بن نبتل، اوس بن قیظی، و برادرانشان از بنی النضیر.

مؤلف: منظور روایت این نیست که تنها این نامبردگان، در این توطئه دست داشته اند، پس با روایت قبلی افراد دیگری را نام می برد منافات ندارد.

و داستان برصیصای عابد که کارش به کفر انجامید

و باز در الدر المنثور است که ابن ابی الدنیا - در کتاب مکائد الشیطان - و ابن مردویه، و بیهقی در - کتاب شعب الایمان - از عبید بن رفاعه دارمی - و او سند را می رساند به رسول خدا - که را وی گفت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: در بنی اسرائیل راهبی بود. شیطان، دختری را بیمار کرد، و به دل خانواده اش انداخت که دوی درد دخترتان نزد فلان راهب است. دختر را نزد راهب بردند، او از نگهداری دختر امتناع می کرد، و ایشان اصرار می کردند تا سرانجام قبول کرد، و دختر نزد راهب بماند.

روزی شیطان راهب را وسوسه کرد، و کام گیری از او را در نظر وی زینت داد، و همچنان او را وسوسه کرد تا آنکه دختر را حامله کرد، بعد از آنکه دختر حامله شد، شیطان به دلش انداخت که هم اکنون رسوا خواهی شد او را بکش، و اگر خانواده اش آمدند که دختر ما چه شد بگو دخترتان مرد. راهب دختر را کشت، و دفن کرد. از سوی دیگر شیطان نزد خانواده دختر رفت، و گفت: راهب دخترتان را حامله کرد و سپس او را کشت، خانواده دختر نزد راهب آمدند که دختر ما چه شد؟ گفت دخترتان مرد، خانواده دختر، راهب را دستگیر کردند. شیطان به سوی

و برگشت، و گفت: من بودم که جنایت تو را به خانواده دختر گزارش دادم، و من بودم که تو را به این گرفتاری دچار ساختم، حال اگر هر چه گفتم اطاعت کنی نجات می یابی، راهب قبول کرد. گفت: باید دو نوبت برایم سجده کنی. راهب دو بار برای شیطان سجده کرد. و آیه شریفه (کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر...) اشاره به این داستان دارد.

مؤلف: قصه معروف است، و به طور مختصر و یا مفصل در روایات بسیاری آمده است.

آیات ۱۸ تا ۲۴ سوره حشر

یا ایها الذین امنوا اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد و اتقوا الله ان الله خیر بما تعملون (۱۸)
و لا تكونوا کالذین نسوا الله فانسئهم انفسهم اولئک هم الفسقون (۱۹)
لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون (۲۰)
لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیه الله و تلك الامثال
نضربها للناس لعلهم یتفکرون (۲۱)
هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده هو الرحمن الرحیم (۲۲)
هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلم المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله
عما یشرکون (۲۳)
هو الله الخلق الباری المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموت و الارض و هو العزیز
الحکیم (۲۴)

ترجمه آیات

ای کسانی که ایمان آورده اید! از خدا بترسید. و هر انسانی منتظر رسیدن به اعمالی که از پیش فرستاده باشد. و از خدا بترسید چون خدا با خبر است از آنچه می کنید (۱۸).
و مانند آن کسانی مباشید خدا را فراموش کردند و خدا هم خود آنان را از یاد خودشان ببرد و ایشان همان فاسقانند (۱۹).

اصحاب دوزخ و اصحاب بهشت یکسان نیستند و معلوم است که بهشتیان رستگارانند (۲۰).
اگر، این قرآن را بر کوهی نازل کرده بودیم مسلما او را می دیدی که خاشع و می شود. این مثلهایی است که برای مردم می زنیم تا شاید به فکر بیفتند (۲۱).

او الله است که هیچ معبودی به جز او نیست عالم به غیب و آشکار است او رحمان و رحیم است (۲۲).
او الله است که هیچ معبودی جز او نیست ملک و منزّه است، سلام و ایمنی دهنده است مسلط و مقتدر است جبار و متکبر است، آری الله منزّه است از آن شرک ها برایش می ورزند (۲۳).
او الله است که آفریننده و پدید آورنده و صورتگر است او اسمائی حسنی دارد آنچه در آسمانها و زمین است تسبیح گوی اویند و او عزیزی است حکیم (۲۴).

بیان آیات

معارف و مواعظی که از مضامین این آیات برداشت می شود

مضمونی که این آیات شریفه دارد به منزله نتیجه ای است که از آیات سوره گرفته می شود. در سوره به مخالفت و دشمنی یهودیان بنی النضیر و عهد شکنی آنان اشاره شده که همین مخالفتشان آنان را به خسران در دنیا و آخرت افکند. و نیز در سوره آمده منافقین، بنی النضیر را در مخالفت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تحریک می کردند، و همین باعث هلاکتشان شد، و سبب حقیقی در این جریان این بود که این مردم در اعمال خود، خدا را رعایت نمی کردند و او را فراموش نموده، و خدا هم ایشان را به فراموشی سپرد، نتیجه اش این شد که خیر خود را اختیار نکردند، و آنچه مایه صلاح دنیا و آخرتشان بود بر نگزیدند، و در آخر سرگردان و هلاک شدند.

پس بر کسی که ایمان به خدا و رسول و روز جزا دارد واجب است که پروردگار خود را به یاد آورد، و او را فراموش ننماید، و ببیند چه عملی مایه پیشرفت آخرت او است، و به درد آن روزش می خورد که به سوی پروردگارش برمی گردد. و بداند که عمل او هر چه باشد علیه او حفظ می شود، و خدای تعالی در آن روز به حساب آن می رسد، و او را بر طبق آن محاسبه و جزا می دهد، جزائی که دیگر از او جدا نخواهد شد.

و این همان هدفی است آیه (یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد (دنبال نموده، مؤمنین را وادار می کند که به یاد خدای سبحان باشند، و او را فراموش نکنند، و مراقب اعمال خود باشند، که چه می کنند، صالح آنها کدام، و طالحش کدام است، چون سعادت زندگی آخرتشان به اعمالشان بستگی دارد. و مراقب باشند که جز اعمال صالح انجام ندهند، و صالح را هم خالص برای رضای خدا به جای آورند، و این مراقبت را استمرار دهند، و همواره از نفس خود حساب بکشند، و هر عمل نیکی که در کرده های خود یافتند خدا را شکر گزارند و هر عمل زشتی دیدند خود را توبیخ نموده، نفس را مورد مواخذه قرار دهند، و از خدای تعالی طلب مغفرت کنند. و ذکر خدای تعالی به ذکری که لایق ساحت عظمت و کبریائی او یعنی ذکر خدا به اسمای حسنی و صفات علیی او که قرآن بیان نموده تنها راهی است که انسان را به کمال عبودیت می رساند، کمالی که انسان، ما فوق آن، دیگر کمالی ندارد.

و این بدان جهت است که انسان عبد محض، و مملوک طلق برای خدای سبحان است، و غیر از مملوکیت چیزی ندارد، از هر جهت که فرض کنی مملوک است و از هیچ جهتی استقلال ندارد. همچنان که خدای عزوجل مالک او است، از هر جهت که فرض شود. و او از هر جهت دارای استقلال است. و معلوم است که کمال هر چیزی خالص بودن آنست، هم در ذاتش و هم در آثارش. پس کمال انسانی هم در همین است که خود را بنده ای خالص، و مملوکی برای خدا بدانند، و برای خود هیچگونه استقلالی قائل نباشد، و از صفات اخلاقی به آن صفتی متصف باشد، که سازگار با عبودیت است، نظیر خضوع و خشوع و ذلت و استکانت و فقر در برابر ساحت عظمت و عزت و غنای خدای عزوجل. و اعمال و افعالش را طبق اراده او صادر کند، نه هر چه خودش خواست. و در هیچ یک از این مراحل دچار غفلت نشود، نه در ذاتش، و نه در صفاتش و نه در افعالش.

و همواره به ذات و افعالش نظیر تبعیت محض و مملوکیت صرف داشته باشد، و داشتن چنین نظری دست نمی دهد مگر با توجه باطنی به پروردگاری که بر هر چیز شهید و بر هر چیز محیط، و بر هر نفس قائم است. هر کس هر چه بکند او ناظر عمل او است و از او غافل نیست، و فراموشش نمی کند.

در این هنگام است که قلبش اطمینان و سکونت پیدا می کند، همچنان که فرموده: (الا بذکر الله تطمئن القلوب)، و در این هنگام است خدای سبحان را به صفات کمالش می شناسد، آن صفاتی که اسمای حسنائش حاکی از آن است. و در قبال این شناسایی صفات عبودیت و جهات نقصش برایش آشکار می گردد، هر قدر خدا را به آن صفات بیشتر بشناسد خاضع تر، خاشع تر، ذلیل تر، و فقیرتر، و حاجتمندتر می شود.

و معلوم است که وقتی این صفات در آدمی پیدا شد، اعمال او صالح می گردد و ممکن نیست عمل طالحی از او سر بزند، برای اینکه چنین کسی خود را حاضر درگاه می داند، و همواره به یاد خداست، همچنان که خدای تعالی فرموده: و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصل و لا تکن من الغافلین ان الذین عند ربک لا یتکبرون عن عبادته و یسبحونه و له یسجدون (و نیز فرموده): فان استکبروا فالذین عند ربک یسبحون له باللیل و النهار و هم لا یسئمون .)

و آیه شریفه (لو انزلنا هذا القرآن - تا آخر آیات مورد بحث - با در نظر گرفتن سیاقی که دارند، به همین معارفی که ما خاطر نشان کردیم - یعنی شناختن خدا به صفات کمالش، و شناختن نفس به صفاتی مقابل آن صفات، و به عبارتی دیگر: به صفات نقص و حاجت - اشاره می کنند.

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد...

امر به تقوی در اعمال و امر به محاسبه و نظر در اعمال، در آیه): یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد)

در این آیه شریفه مؤمنین را به تقوی و پروای از خدا امر نموده، و با امری دیگر دستور می دهد که در اعمال خود نظر کنند، اعمالی که برای روز حساب از پیش می فرستند. و متوجه باشند که آیا اعمالی که می فرستند صالح است، تا امید ثواب خدا را داشته باشند، و یا طالح است. و باید از عقاب خدا بهراسند، و از چنان اعمالی توبه نموده نفس را به حساب بکشند. اما امر اول، یعنی تقوی، که در احادیث به ورع و پرهیز از حرامهای خدا تفسیر شده، و با در نظر گرفتن اینکه تقوی هم به واجبات ارتباط دارد، و هم به محرمات، لاجرم عبارت می شود از: اجتناب از ترک واجبات، و اجتناب از انجام دادن محرمات.

و اما امر دوم، یعنی نظر کردن در اعمالی که آدمی برای فرمایش از پیش می فرستد، امری دیگری است غیر از تقوی. و نسبتش با تقوی نظیر نسبی است که یک نظر اصلاحی از ناحیه صنعتگری در صنعت خود برای تکمیل آن صنعت دارد، همان طور که هر صاحب عملی و هر صانعی در آنچه کرده و آنچه ساخته نظر دقیق می کند، ببیند آیا عیبی دارد یا نه، تا اگر عیبی در آن دید در رفع آن بکوشد، و یا اگر از نکته ای غفلت کرده آن را جبران کند، همچنین یک مؤمن نیز باید در آنچه کرده دوباره نظر کند، ببیند اگر عیبی داشته آن را برطرف سازد.

پس بر همه مؤمنین واجب است از خدا پروا کنند، و تکالیفی که خدای تعالی متوجه ایشان کرده به نحو احسن و بدون نقص انجام دهند، نخست او را اطاعت نموده، از نافرمانیش پرهیزند، و بعد از آنکه اطاعت کردند، دوباره نظری به کرده های خود بیندازند،

چون اعمال مایه زندگی آخرتشان است که امروز از پیش می فرستند، با همین اعمال به حسابشان می رسند تا معلوم کنند آیا صالح بوده یا نه. پس خود آنان باید قبلا حساب اعمال را برسند تا اگر صالح بوده امید ثواب داشته باشند، و اگر طالح بوده از عقابش بترسند، و به درگاه خدا توبه برده، از او طلب مغفرت کنند.

و این وظیفه، خاص یک نفر و دو نفر نیست، تکلیفی است عمومی، و شامل تمامی مومنین، برای اینکه همه آنان احتیاج به عمل خود دارند، و خود باید عمل خود را اصلاح کنند، نظر کردن بعضی از آنان کافی از دیگران نیست. چیزی که هست در بین مؤمنین کسانی که این وظیفه را انجام دهند، بسیار کمیاب اند، به طوری که می توان گفت نایاب اند. و جمله (و لتنظر نفس) که کلمه نفس را مفرد و نکره آورده، به همین نایابی اشاره دارد.

پس اینکه فرمود: و لتنظر نفس ما قدمت لغد (خطابی است به عموم مؤمنین، و لیکن از آنجا که عامل به دستور در بین اهل ایمان و حتی در بین اهل تقوی از مؤمنین در نهایت قلت است، بلکه می توان گفت

وجود ندارد، برای اینکه مؤمنین و حتی افراد معدودی که از آنان اهل تقوی هستند، همه مشغول به زندگی دنیایند، و اوقاتشان مستغرق در تدبیر معیشت و اصلاح امور زندگی است، لذا آیه شریفه خطاب را به صورت غیبت آورده، آن هم به طور نکره و فرموده: نفسی از نفوس باید که بدانچه می کند نظر بیفکند. و این نوع خطاب با اینکه تکلیف در آن عمومی است، به حسب طبع دلالت بر عتاب و سرزنش مومنان دارد. و نیز اشاره دارد بر اینکه افرادی که شایسته امتثال این دستور باشند در نهایت کمی هستند.

(ما قدمت لغد - (این جمله استفهامی از ماهیت عملی است که برای فردای خود ذخیره می کند، و هم بیانگر کلمه نظر است. ممکن هم هست کلمه (ما (را در آن موصوله بگیریم، و بگوییم موصول وصله اش متعلق به نظر است.

در صورت استفهام معنا چنین می شود): باید نفسی از نفوس نظر کند چه عملی برای فردای خود از پیش فرستاده).

و مراد از کلمه (غد - فردا (روز قیامت است، که روز حسابرسی اعمال است. و اگر از آن به کلمه (فردا (تعبیر کرده برای این است که بفهماند قیامت به ایشان نزدیک است، آنچنان فردا به دیروز نزدیک است، همچنان که در آیه (انهم یرونها بعیدا و نریه قریبا (به نزدیکی تصریح کرده است. و معنای آیه چنین است: ای کسانی که ایمان آورده اید با اطاعت از خدا تقوی به دست آورید، اطاعت در جمیع اوامر و نواهیاش، و نفسی از نفوس شما باید در آنچه می کند نظر افکنند، و ببیند چه عملی برای روز حسابش از پیش می فرستد، آیا عمل صالح است، یا عمل طالح. و اگر صالح است عمل صالحش شایستگی برای قبول خدا را دارد، و یا مردود است؟ و در جمله (واتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون (، برای بار دوم امر به تقوی نموده، می فرماید: علت اینکه می گویم از خدا پروا کنید این است که (ان الله خبیر بما تعملون (او با خبر است از آنچه می کنید. و تعلیل امر به تقوی به اینکه خدا با خبر از اعمال است، خود دلیل بر این است که مراد از این تقوی که بار دوم بدان نموده، تقوای در مقام محاسبه و نظر در اعمال است، نه تقوای در اعمال که جمله اول آیه بدان امر می نمود، و می فرمود): اتقوا الله.

پس حاصل کلام این شد که: در اول آیه مؤمنین را امر به تقوی در مقام عمل نموده، می فرماید عمل شما باید منحصر در اطاعت خدا و اجتناب گناهان باشد، و در آخر آیه که دوباره امر به تقوی می کند، به این وظیفه دستور داده که هنگام نظر و محاسبه اعمالی که کرده اید از خدا پروا کنید، چنان نباشد که عمل زشت خود را و یا عمل صالح ولی غیر خالص خود را به خاطر عمل شما است زیبا و خالص به حساب آورید.

اینجاست که به خوبی روشن می گردد که مراد از تقوی در هر دو مورد یک چیز نیست، بلکه تقوای اولی مربوط به جرم عمل است، و دومی مربوط به اصلاح و اخلاص آن است. اولی مربوط به قبل از عمل است، و دومی راجع به بعد از عمل. و نیز روشن می گردد اینکه بعضی گفته اند): اولی راجع به توبه از گناهان گذشته، و دومی مربوط به گناهان آینده است (صحیح نیست. و نظیر این قول گفتار بعضی دیگر است که گفته اند: امر دومی تأکید امر اولی است و بس.

و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم...

کلمه (نسیان (که مصدر فعل (نسوا (است به معنای زایل شدن صورت معلوم از صفحه خاطر است، البته بعد از آنکه در صفحه خاطر نقش بسته بود. این معنای اصلی (نسیان (است، ولی در استعمال آن توسعه دادند، و در مطلق روگردانی از چیزی که قبلا مورد توجه بوده نیز استعمال نمودند. آیه

شریفه) و قیل الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین (، در معنای دوم استعمال شده.

بیان رابطه و ملازمه بین فراموش کردن خدا و فراموش کردن خود (و لاتکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم نفسهم)...

آیه شریفه مورد بحث به حسب لب معنا، به منزله تأکیدی برای مضمون آیه قبلی است، گویا فرموده: برای روز حساب و جزاء عمل صالح از پیش بفرستید، عملی که جانهایتان با آن زنده شود، و زنده زنگی خود را در آن روز فراموش مکنید. و چون سبب فراموش کردن نفس فراموش کردن خدا است، زیرا وقتی انسان خدا را فراموش کرد اسمای حسنی و صفات علیای او را که صفات ذاتی انسان ارتباط مستقیم با آن دارد نیز فراموش می کند، یعنی فقر و حاجت ذاتی خود را از یاد می برد، قهرا انسان نفس خود را مستقل در هستی می پندارد، و به خیالش چنین می رسد که حیات و قدرت و علم، و سایر کمالاتی که در خود سراغ دارد از خودش است، و نیز سایر اسباب طبیعی عالم را صاحب استقلال در تاثیر می پندارد، و خیال می کند که این خود آنهاست که یا تاثیر می کنند و یا متاثر می شوند.

اینجا است که بر نفس خود اعتماد می کند، با اینکه باید بر پروردگارش اعتماد نموده، امیدوار او و ترسان از او باشد، نه امیدوار به اسباب ظاهری، و نه ترسان از آنها، و به غیر پروردگارش تکیه و اطمینان نکند، بلکه به پروردگارش اطمینان کند.

و کوتاه سخن اینکه: چنین کسی پروردگار خود و بازگشتش به سوی او را فراموش می کند، و از توجه به خدا اعراض نموده، به غیر او توجه می کند، نتیجه همه اینها این می شود که خودش را هم فراموش کند، برای اینکه او از خودش تصویری دارد که آن نیست. او خود را موجودی مستقل الوجود، و مالک کمالات ظاهر خود، و مستقل در تدبیر امور خود می داند. موجودی می پندارد که از اسباب طبیعی عالم کمک گرفته، خود را داره می کند، در حالی که انسان این نیست، بلکه موجودی است وابسته، و سراپا جهل و عجز و ذلت و فقر، و امثال اینها. و آنچه از کمال از قبیل وجود، علم، قدرت، عزت، غنی و امثال آن دارد کمال خودش نیست، بلکه کمال پروردگارش است، و پایان زندگی او و نظائر او، یعنی همه اسباب طبیعی عالم، به پروردگارش است.

حاصل اینکه: علت فراموش کردن خویش فراموش کردن خدا است. و چون چنین بود آیه شریفه نهی از فراموشی خویشتن را به نهی از فراموش کردن خدای تعالی مبدل کرد، چون انقطاع مسبب به انقطاع سببیش بلیغ تر و موکدتر است، و به این هم اکتفاء نکرد که از فراموش کردن خدا نهی کلی کند، و مثلاً بفرماید: و لا تنسوا الله فینسیکم انفسکم - زنده خدا را فراموش نکنید، که اگر بکنید خدا خود شما را از یادتان می برد (بلکه مطلب را به بیانی اداء کرد که نظیر اعطای حکم به وسیله مثال باشد، و در نتیجه موثرتر واقع شود، و به قبول طرف نزدیک تر باشد، لذا ایشان را نهی کرد از اینکه از کسانی باشند که خدا را فراموش کردند. و در این تعبیر اشاره ای هم به سرنوشت یهودیانی کرد که قبل از این آیه سرگذشتشان را بیان نموده بود، یعنی یهودیان بنی النضیر، و بنی قینقاع. و نیز منافقینی که حالشان در دشمنی و مخالفت با خدا و رسولش حال همان یهودیان بود.

و لذا فرمود: و لا تکونوا کالذین نسوا الله (و دنبالش به عنوان نتیجه گیری فرمود): فانسیهم نفسهم (که در حقیقت نتیجه گیری مسبب است از سبب. آنگاه دنبالش فرمود): اولئک هم الفاسقون (و با این جمله راهنمایی کرد بر اینکه چنین کسانی فاسقان حقیقی هستند، یعنی از زبودیت خارجند.

و آیه شریفه هر چند از فراموش کردن خدای تعالی نهی نموده، و فراموش کردن خویشتن را فرع آن و نتیجه آن دانسته، لیکن از آنجا که آیه در سیاق آیه قبلی واقع شده، با سیاقش دلالت می کند بر امر به ذکر خدا، و مراقبت او. ساده تر بگوییم: لفظ آیه از فراموش کردن خدا نهی می کند ولی سیاق به ذکر خدا امر می نماید.

لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون

راغب می گوید کلمه (فوز) به معنای دست یافتن به خیر با حصول سلامت است و سیاق آیه شهادت می دهد به اینکه مراد از (اصحاب نار) همان کسانی هستند که خدا را از یاد برده اند. و مراد از (اصحاب جنت) آنهاست که به یاد خدا و مراقب رفتار خویشند.

و این آیه شریفه حتی تمام براین معنا اقامه می کند که بر هر کس واجب است به دسته یادآوران خدا و مراقبین اعمال ببینند، نه به آنهایی که خدا را فراموش کردند. بیان این حجت آن است که این دو طائفه - یعنی یادآوران خدا و فراموشکاران خدا و سومی ندارند - و سایرین بالاخره باید به یکی از این دو طائفه ملحق شوند، و این دو طائفه یکسان نیستند تا پیوستن به هر یک نظیر پیوستن به دیگری باشد، و آدمی از اینکه به هر یک ملحق شود پروایی نداشته باشد، بلکه یکی از این دو طائفه راجح، و دیگری مرجوح است، و عقل حکم می کند که انسان طرف راجح را بگیرد، و آن را بر مرجوح ترجیح دهد و آن طرف یادآوران خدا است، چون تنها ایشان رستگارند، نه دیگران، پس ترجیح در جانب ایشان است، در نتیجه بر هر انسانی واجب پیوستن به آنان را اختیار کند.

مثلی گویای عظمت و جلالت قدر قرآن

لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیه اللّٰه...

در مجمع البیان گفته: کلمه (تصدع) (به معنای پراکنده شدن بعد از التیام است. کلمه (تفطر) هم به همین معنا است.

باید دانست که زمینه آیه شریفه زمینه مثل زدن است، مثلی که اساسش تخیل است، به دلیل اینکه در ذیل آیه می فرماید: (و تلک الامثال نضربها للناس) (و منظور آیه شریفه تعظیم امر قرآن است، به خاطر استعمالش بر معارف حقیقی و اصول شرایع و عبرتها و مواظب و وعد و وعیدهایی که در آن است، و نیز به خاطر اینکه کلام خدا عظیم است. و معنای آیه این است که: اگر ممکن بود قرآن بر کوهی نازل شود، و ما قرآن را بر کوه نازل می کردیم، قطعاً کوه را با آن همه صلابت و غلظت و بزرگی هیکل و نیروی مقاومتی که در برابر حوادث دارد، می دیدی که از ترس خدای متاثر و متلاشی می شود، و وقتی حال کوه در برابر قرآن چنین است، انسان سزاوارتر از آن است که وقتی قرآن بر او تلاوت می شود و یا خودش آن را تلاوت می کند قلبش خاشع گردد. بنابر این، بسیار جای تعجب است جمعی از همین انسان ها نه تنها از شنیدن قرآن خاشع نمی گردند، و دچار ترس و دلواپسی نمی شوند، بلکه در مقام دشمنی و مخالفت هم برمی آیند.

در این آیه شریفه التفاتی از تکلم مع الغیر به غیبت به کار رفته، و این بدان جهت است که بر علت حکم دلالت کرده، بفهماند اگر کوه با نزول قرآن متلاشی و نرم می شود، علتش این است که قرآن کلام خدای عزوجل است.

(و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون - (این جمله از باب به کار بردن حکمی کلی در موردی جزئی است تا دلالت کند بر اینکه حکم مورد حکمی نو ظهور نیست، بلکه در همه موارد دیگری - که بسیار هم هست - جریان دارد.

پس اینکه فرمود): لو انزلنا هذا القرآن علی جبل (مثلی است که خدای تعالی برای مردم در امر قرآن زده تا عظمت و جلالت قدر آن را از نظر که کلام خدا است و مشتمل بر معارفی عظیم است به ذهن مردم نزدیک سازد تا درباره آن تفکر نموده، و آن طور که شایسته آن است با آن برخورد کنند، و در صدد تحقیق محتوای آن که حق صریح برآمده، به هدایتی که از طریق عبودیت پیشنهاد کرده مهتدی شوند، چون انسان ها برای رسیدن به کمال و سعادتشان طریقی بجز قرآن ندارند، و از جمله معارفش همان مسأله مراقبت و محاسبه است که آیات قبلی بدان سفارش می کرد.

هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده هو الرحمن الرحیم

این آیه با دو آیه بعدش هر چند در مقام شمردن طائفه ای از اسمای حسناى خدای تعالی و اشاره به این نکته که او دارای بهترین اسماء و منزه از هر نقصی است، و آنچه را که در آسمانها و زمین است شاهد بر این معنا می گیرد، و لیکن اگر آن را با مضمون آیات قبل که امر به ذکر می کرد در نظر بگیریم، از مجموع، این معنا استفاده می شود که افرادی که یادآور خدایند او را با اسمای حسناىش ذکر می کنند، و به هر اسمی از اسمای کمال خدا بر می خورند، به نقصی که در خویشتن در مقابل آن کمال است پی می برند - دقت فرمایید.

و اگر آن را با مضمون آیه قبلی و مخصوصا جمله (من خشیه الله) (در نظر بگیریم، به علت خشوع کوه و متلاشی شدن آن از ترس خدا پی می بریم. و معنای مجموع آنها چنین می شود: چگونه کوه ها از ترس او متلاشی نشود، با اینکه او خدایی است که معبودی بجز او نیست، و عالم به غیب و آشکار و چنین و چنان است.

(هو الله الذی لا اله الا هو - (موصول) الذی (وصله آن، مجموعا اسمی از اسمای خدا را معنا می دهد، و آن وجدانیت خدا در الوهیت و معبودیت است. در سابق هم پاره ای مطالب راجع به معنای تهللیل در تفسیر آیه شریفه) (و الهکم اله واحد لا اله الا هو (آوردیم.

توضیحی در مورد اینکه خداوند عالم غیب و شهادت است

(عالم الغیب و الشهاده - (کلمه) شهادت (به معنای چیزی است که مشهود و حاضر در نزد مدرک باشد، همچنان غیب معنای مخالف آن را می دهد. و این دو، معنایی اضافی و نسبی است، به این بیان که ممکن است یک چیز برای کسی یا چیزی غیب و برای شخصی و یا چیزی دیگر شهادت باشد. در شهود، امر دایر مدار نوعی احاطه شاهد بر موجود مشهود است، یا احاطه حسی، یا خیالی، یا عقلی، و یا و جودی. و در غیب دایر مدار نبودن چنین احاطه است.

و هر چیزی برای ما غیب و یا شهادت باشد، از آنجا که محاط خدای تعالی و خدا محیط به آنست، قهرا معلوم او، و او عالم به آن است. پس خدای تعالی هم عالم به غیب و هم عالم به شهادت است، و غیر او هیچ کس چنین نیست، برای اینکه غیر خدا هر که باشد وجودش محدود است، و احاطه ندارد مگر بدانچه خدا تعلیمش کرده، همچنان که قرآن کریم فرموده): عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضى من رسول (و) اما خود خدای تعالی غیب علی الاطلاق است، و احدی و چیزی به هیچ وجه نمی تواند به او احاطه یابد، همچنان که باز قرآن کریم در این باره فرموده): ولا یحیطون به علما).

و اما جمله) هو الرحمن الرحیم (از آنجا که در سوره فاتحه در تفسیر این دو اسم سخن رفت، دیگر تکرار نمی کنیم.

هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر...

و معنای پاره ای از اسماء حسناى ديگر خدا

كلمه (ملك - (به فتح ميّم و كسره لام - به معنای مالك تدبير امور مردم، و اختياردار حكومت آنان است. و كلمه (قدوس (مبالغه در قدس و نزاهت و پاکی را افاده می کند. و كلمه (سلم) به معنای کسی است که با سلام و عافیت با تو برخورد کند، نه با جنگ و ستیز، و یا شر و ضرر. و كلمه (مؤمن (به معنای کسی است که به تو امنیت بدهد، و تو را در امان خود حفظ کند. و كلمه (مهيمن (به معنای فائق و مسلط بر شخصی و یا چیزی است.

و كلمه (عزیز (به معنای آن غالبی است که هرگز شكست نمی پذیرد، و کسی بر او غالب نمی آید. و یا به معنای کسی است که هر چه ديگران دارند از ناحیه او دارند، و هر چه او دارد از ناحیه کسی نیست. و كلمه (جبار (صيغه مبالغه از جبر یعنی شكسته بند و اصلاح کننده است، و بنابر این جبار کسی است اراده اش نافذ است. و اراده خود را بر هر كس که بخواهد به جبر تحميل می کند. و (متكبر (آن کسی است که با جامه كبريائی خود را بنمایاند.

(سبحان الله عما يشركون - (این جمله ثنائی است بر خدای تعالی، همچنان که در - سوره بقره بعد از نقل این مطلب که كفار گفتند خدا فرزند گرفته، فرمود: سبحانه).

هو الله الخالق الباری ء المصور...

كلمه (خالق (به معنای کسی است که اشیائی را با اندازه گیری پدید آورده باشد. و كلمه (باری ء (نیز همان معنا را دارد، با این فرق که باری ء پدید آورنده ای است که اشیائی را که پدید آورده از يکديگر ممتازند. و كلمه (مصور (به معنای کسی است که پدید آورده های خود را طوری صورتگری کرده باشد که به يکديگر مشتبه نشوند. بنابر این، كلمات سه گانه هر سه متضمن معنای ایجاد هستند، اما به اعتبارات مختلف که بين آنها ترتيب هست، برای اینکه تصوير فرع اینکه خدای تعالی بخواهد موجودات را متمایز از يکديگر خلق کند، و این نیز فرع آنست که اصلا بخواهد موجوداتی بیافریند.

در اینجا سوالی پیش می آید، و آن این است که چرا در دو آیه قبل بعد از نام الله بلافاصله كلمه توحيد لا اله الا الله را ذکر نمود و سپس اسمای خدا را شمرد، ولی در آیه مورد بحث بعد از نام الله به شمردن اسماء پرداخت، و كلمه (توحيد (را ذکر نکرد؟ جوابش این است که بين صفاتی که در آن دو آیه شمرده شده که یازده صفت، و یا یازده نام است، با نامهایی که در آیه مورد بحث ذکر شده فرق است، و این فرق باعث شده که در آن دو آیه كلمه توحيد را بیاورد و در این آیه نیاورد، و آن فرق این است که صفات مذکور در دو آیه قبل الوهیت خدا را که همان مالکیت توأم با تدبير است اثبات می کند، و در حقیقت مثل این می ماند که فرموده باشد: لا اله الا الله (معبودی به جز خدا نیست، به دلیل اینکه او عالم به غیب و شهادت، و رحمان و رحيم و... است. و این صفات به نحو اصالت و استقلال خاص خدا است، و شریکی برای او در این استقلال نیست، چون غیر او هر كس هر چه از این صفات دارد، خدا به وی داده، پس قهرا الوهیت و استحقاق معبود شدن هم خاص او است، و به همین جهت در آخر آیه دوم فرمود: سبحانه الله عما يشركون. (و با این جمله اعتقاد شرک را مذهب مشرکین است رد نمود.

و اما صفات و اسمائی که در آیه مورد بحث آمده صفاتی است که نمی تواند اختصاص الوهیت به خدا را اثبات کند، چون صفات مذکور عبارتند از: خالق، باری ء و مصور، که مشرکین هم آنها را قبول دارند. آنان نیز خلقت و ایجاد را خاص خدا می دانند، و در عین حال مدعی آنند که به غیر خدا ارباب و الهه ديگر هست که در استحقاق معبودیت شریک خدايند.

و اما اینکه در ابتدای هر سه آیه اسم جلاله (الله) آمده، به منظور تأکید و تثبیت مقصود بوده، چون این کلمه علم (اسم خاص) برای خدا، و معنایش ذات مس تجمع تمامی صفات کمال است، و قهرا تمامی اسمای الهی از آن سرچشمه می گیرد.

(له الاسماء الحسنی - (این جمله اشاره به بقیه اسمای حسنی است، چون کلمه الاسماء هم جمع است، و هم الف و لام بر سرش آمده، و از نظر قواعد ادبی جمع دارای الف و لام افاده عموم می کند.

(یسبح له ما فی السموات و الارض - (یعنی هر آنچه مخلوق که در عالم است حتی خود آسمانها و زمین تسبیح گوی اویند. و ما در سابق مکرر پیرامون اینکه تسبیح موجودات چه معنا دارد بحث کردیم.

این آیات سه گانه با جمله (و هو العزیز الحکیم) ختم شده یعنی او غالبی است شکست ناپذیر، و کسی است که افعالش متقن است، نه گزاف و بیهوده. پس نه معصیت گناه کاران او را در آنچه تشریح کرده و بشر را به سویش می خواند عاجز می سازد،

و نه مخالفت معاندان، و نه پاداش مطیعان و اجر نیکوکاران در درگاهش ضایع می گردد.

و همین عنایت که گفتیم باعث شد گفتار در سه آیه با ذکر اسم (عزیز و) حکیم (ختم شود، و به طور اشاره بفهماند که کلام او هم عزیز و حکیم است، باعث شد که در آغاز هر سه آیه نام الله تکرار شده، و مقدم بر سایر اسماء ذکر شود. و نیز باعث شد که اسم عزیز با اسم حکیم دوباره ذکر شود، با اینکه در وسط آیه دوم ذکر شده بود.

و اینکه گفتیم توصیف خدا به دو وصف عزیز و حکیم اشاره دارد به کلامش هم، عزیز و حکیم است، از این بابت بود که در قرآن کریم کلام خود را هم عزیز و حکیم خوانده، یک جا فرموده: : و انه لکتاب عزیز، (و جایی دیگر فرموده): : و القرآن الحکیم.

بحث روایتی

(روایاتی درباره بعضی اسماء و صفات خداوند، و درباره محاسبه نفس و نظر در اعمال)

در مجمع البیان در تفسیر جمله (عالم الغیب و الشهاده) (از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: غیب عبارت است از چیزی تاکنون نبوده، و شهادت چیزهایی است که بوده.

مؤلف: البته این تفسیر تفسیر به بعضی از مصادیق است، نه اینکه معنای غیب و شهادت تنها همین باشد که در روایت آمده. و ما روایاتی را که در تفسیر اسم جلاله و دو اسم رحمان و رحیم آمده در سوره فاتحه آوردیم.

و در توحید به سند خود از ابی بصیر از امام ابی جعفر باقر (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: خدای تعالی از ازل حی و زنده بوده، اما حی بدون حیات. و از ازل ملک و قادر بوده، حتی قبل از چیزی را ایجاد کرده باشد، و بعد از آنکه خلق را بیافرید ملکی جبار شد.

مؤلف: اینکه فرمود: حی بدون حیات (معنایش این است که حیات او مانند حیات موجودات زنده چیزی غیر از ذات و زائد بر ذاتش نیست، بلکه حیاتش عین ذات او است.

و اینکه فرمود (قبل از خلقت عالم ملکی قادر بود و بعد از خلقت ملکی جبار شد) (در حقیقت خواسته است ملک را که از صفات فعل است، به قدرت ارجاع دهد، که از صفات ذات است تا تحققش قبل از ایجاد فرض داشته باشد.

و در کافی به سند خود از هشام جوالیقی روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از معنای کلام خدا که می فرماید: سبحان الله (پرسیدم که منظور از آن چیست؟ فرمود: منظور منزّه بودن خدا (از نواقص) است.

و در نهج البلاغه است که: خدای تعالی خالق است، اما نه با حرکت و رنج.

مؤلف: ما تعدادی از روایات وارده در اسمای حسنی خدا و شمار آنها را در بحث از اسمای حسنی در جلد ششم این کتاب آوردیم.

و در روایت نبوی معروف آمده که): حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا و تجهزوا للعرض الاکبر - از نفس خود حسابکشی کنید، قبل از آن که از شما حساب بکشند، و خود را بسنجید، قبل از آن که شما را بسنجند، و برای روز قیامت آماده شوید).

و در کافی به سند خود از ابی الحسن ماضی (علیه السلام) روایت آورده فرمود: کسی که روز به روز به حساب نفس خود رسیدگی نمی کند از ما نیست (آن کس از ما است که روز به روز به حساب خود برسد) اگر عمل نیکی داشت شکرش نسبت به خدا بیشتر شود و اگر عمل زشتی داشت از خدا طلب مغفرت نموده، توبه کند.

مؤلف: قریب به این معنا روایاتی دیگر است، و ما روایاتی از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در معنای ذکر خدا در ذیل تفسیر آیه (فاذکرونی اذکرکم (...و آیه) یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا (نقل کردیم، اگر کسی بخواهد می تواند بدانجا مراجعه کند.